پاورقی خارجی

توفان

نوشته: مکنایت مالمر
مترجم: رامک فدائیان

«یک دقیقه صبر کن عزیزم. کاملاً واضح است که چیزی باعث ناراحتی تو شده. فقط یک کم دیگر صبر کن تا من بروم بالا و لباسهای خیسم را عوض کنم. آنوقت بر می گردم و با هم این مسأله را حل می کنیم. در این فاصله تو هم بهتر است قهوه برای من آماده کنی. خیلی خسته هستم. طی کردن آن مسافت طولانی درست مثل کابوس بود. طوری که فکر نمی کردم از عهده اش بر بیایم. ساعتها طول کشید!» .زن با نگرانی فکر کرد او واقعاً خسته به نظر می آید. حالا که شوهرش برگشته بود او می توانست کمی بیشتر منتظر بماند. مرد خیلی زود و قبل از آماده شدن قوه پایین آمد.

زن با خجالت راجع به صورت پشت پنجره، در باز زیر زمین و بالاخره جسد درون صندوق قدیمی صحبت کرد. حالا برای او کاملاً مشخص بود که هیچ کدام از اینها نمی توانسته واقعی باشد. بن نیز بدون تامل همین فکر را بر زبان آورد.

زن لبخندی زد: «بله، خود من هم داشتم به همین فکر می کردم. حالا که تو برگشته ای احساس امنیت می کنم. ولی ... بخاطر من یک نگاه به صندوق می اندازی بن؟ من باید مطمئن بشوم. آخر من او را خیلی واضح دیدم! چطور ممکن است یک چنین چیزی فقط ناشی از تخیل من باشد؟» مرد با محبت گفت: «البته! اگر باعث بشود حال تو بهتر شود، حتماً نگاه می کنم. همین الآن هم این کار را می کنم بعد با خیال راحت قهوه ام را می خورم». بعد به طرف در زیر زمین رفت و آن را باز کرد. چراغ را روشن کرد و به عمق تاریکی فرو رفت. یکبار دیگر قلب زن با شدت شروع به کوبیدن کرد.

امکان نداشت اینها فقط تصورات او باشد. باور کردنی نبود که حتی یک لحظه به خود بقبولاند ذهن او اینچنین با افکار وحشتناک او را به بازی گرفته باشد. یک لحظه دیگر طول می کشید، آنوقت بن هم به واقعیت پی می برد.

زن صدای «تپ» بسته شدن در صندوق را شنید. به پشت صندلی چنگ انداخت و منتظر شنیدن صدای مرد ماند. فقط یک لحظه دیگر طول می کشید. زن نمی توانست باور کند مرد به همان سر حالی و اطمینان سابق بود. «هیچ چیز غیر از چند تا بقچه پیدا نکردم. بیا خودت هم یک نگاه بینداز. هیچ چیز نیست!»

زانوان زن در حین پایین رفتن از پله ها می لرزید.

بن کنار صندوق منتظر او ایستاده بود. بدن زمخت مرد پناه زن شده بود:

ببین! هیچ چیز نیست. فکر کنم اینها هم لباس های کهنه خودت باشد.

زن کنار شوهرش ایستاد. آیا داشت عقلش را از دست می داد؟ آیا امکان داشت او آنجا بدن مچاله یک زن را در لباس قرمز و زانوان درخشان با آن حلقه شیرنشان و نگین الماس ببیند و بن قادر به دیدن آن نباشد؟!!

با بی میلی به درون صندوق نگاه کرد: «اینکه خالی است!!!»

آنجا فقط بسته های روزنامه پیچ شده ای که خودش با دقت ته صندوق چیده بود دیده می شد! چیز دیگری نبود! «من... حتماً خیال کرده ام... باید همینطور باشد... با وجود این اینقدر واقعی به نظر می رسید که نتوانستم بخوابم.» صدای زن شکست: «اوه بن... من فکر کردم... فکر کردم...»

چه فکری کردی عزیزم؟ صدای مرد عجیب شده بود. اصلاً به صدای بن شباهت نداشت. کیفیتی سرد و برنده در صدای او وجود داشت. با دقت و بدون پلک زدن به صورت زن خیره شده بود، طوری که زن به لرزه درآمد. اثر نگاه مرد از باد سردی که از پنجره شکسته به داخل می وزید، بیشتر بود. زن سعی کرد صورتش شوهرش را با دقت بیشتری نگاه کند. ولی نور چراغ بسیار ضعیف بود و سوسوی نور، اشکالی سایه مانند و تاریک بر چهره مرد ایجاد کرده بود. در آن لحظه، مرد حالتی غریبه و یا حالتی شیطانی داشت.

زن گفت: «من...» و بقیه حرفش را خورد.

مرد همچنان بی حرکت بود. ولی صدایش سخت تر شده بود: «چه فکری کردی؟»

در همان لحظه مرد حرکتی کرد. دستهایش را از جیب درآورد و به سوی زن دراز کرد. ولی زن به چیزی خیره شده بود، شوکه شده و فریادی بی صدا در گلویش طنین انداخته بود.

برگشت و دیوانه وار از پلکان بالا رفت و گریخت. مرد فریاد زد: «جانت! جانت!»

صدای قدم های مرد سنگین بود. روی اولین پله با زانو به زمین خورد و ناسزا گفت.

وحشت به زن قدرت و سرعتی مافوق طبیعت شکننده اش بخشیده بود. این بار اشتباه ندیده بود. با وجودی که آن را یک بار دیده بود ولی با تمام وجود مطمئن بود در انگشت کوچک دست چپ شوهرش همان حلقه ای را دیده که قبلاً در دست زن مرده دیده بود.

باد در جلویی منزل را از دست های او قاپید و باز کرد. زن از خانه خارج شد و به آغوش تاریک و امن توفان فرو رفت.

قتل در جاده بیابانی

قاضی جنایی مشت قاتل چپ دست را باز کرد

گروه حوادث: جاده بیابانی تاریک بود و جز نور چراغ خودروی دختر و پسر جوان که تا ۲۰ متری جاده را روشن می کرد هیچ روشنایی دیگری نبود.

از بین سایه های درختان که در دوطرف جاده دیده می شد کورسوی نورخانه های روستایی از دور دیده می شد، دختر جوان سر به عقب برگرداند جاده خلوت بود و خودرویی در تعقیب آنان نبود.

وقتی با دست به شانه های پسر مورد علاقه اش ضربه ای زد هیجانی در وجودش جوشید. قرار بود جنایتی رخ دهد. راننده از اینکه خودرویی خریده است خوشحال بود غافل از اینکه پای در توطئه خونینی گذارده است. پسر جوان به جاده چشم دوخت، فرصت زیادی نداشت لحظاتی بعد آنان به روستایی می رسیدند. مرد در حال حرف زدن بود که مورد حمله قرار گرفت، دختر و پسر به او مشت می زدند و کنترل خودرو از دستش خارج شده بود.

پژوآردی با حرکات زیگزاگی عرض جاده را می پیمود تا اینکه با بلند شدن صدای شلیک گلوله ای خودرو از حرکت ایستاد و دختر و پسر جوان خون های پاشیده شده روی سر و صورت خود را با دستانشان پاک کردند و...

ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه صبح روز ۱۹ اردیبهشت ماه سال جاری مرد کشاورزی روستای قیچاق را ترک کرد تا به مزرعه اش در جاده ملارد برود او هنوز به زمین زراعی خود نرسیده بود که پیکر بی جان مردی را در کنار تخته سنگی دید.

وقتی خود را به بالای سر جسد رساند با دیدن شکافی در شقیقه سمت چپ سر مرد جوان پی برد قتلی رخ داده است خود را به روستا رساند و با پلیس تماس گرفت.

مأموران کلانتری ۱۵ ملارد با دریافت گزارش تلفنی در قالب اکیپی و به همراه قاضی بابایی به سمت روستای قیچاق اعزام شدند و خود را به قتلگاه مرد جوان رساندند.

وقتی مشخص شد که قربانی مرد ناشناس ۳۳ ساله ای است و با اصابت یک گلوله از پای درآمده است کارآگاهان با توجه به عدم وجود آثاری از پاشیدگی خون در اطراف جسد دریافتند مرد جوان در محل دیگری به قتل رسیده است و عاملان جنایت پیکر بی جان وی را در جاده بیابانی رها کرده اند.

این فرضیه با پیدا شدن یک قبضه کلت کمری خون آلود در نزدیکی جسد به گونه ای طرح شد که مشخص می کرد جنایت در داخل خودرویی رخ داده است و خون آلود بودن کلت کمری به خاطر نزدیکی آن به محل اصابت گلوله بوده است.

پلیس که دریافته بود عاملان جنایت قربانی خود را به خلوتی جاده بیابانی ملارد کشانده اند و در آنجا تیر خلاص را شلیک کرده اند ردیابی عاملان قتل را در شناسایی هویت مرد جوان دید و با دستور قاضی شعبه سوم دادگستری بخش ملارد جسد را به پزشکی قانونی انتقال داد.

۹ روز از وقوع این جنایت گذشته بود و هیچ سرنخی در دست پلیس نبود تا اینکه زنی جوان به آگاهی شهریار رفت و ادعا کرد همسرش که «عبدالرضا جرکانی» نام دارد از ساعت ۹ صبح روز ۱۸ اردیبهشت ماه خانه را ترک کرده است و دیگر بازنگشته است.

این زن به کارآگاهان گفت: «از مدت ها پیش «عبدالرضا» مقداری پول برای خرید خودرو پس انداز کرده بود، آخرین روزی که از خانه خارج شد ۴ میلیون تومان تراول چک و مقداری نیز پول نقد به همراه داشت او با موتور سیکلتش برای خرید خودرو از خانه خارج شد، ساعت ۹ شب بود که با موبایلش به خانه زنگ زد، خوشحال بود و از خرید خودروی پژوآردی چیزهایی گفت. او خواست نگران نباشم چون برای دیدن مدارک و اسناد خودرو به همراه فروشنده به شهریار می رود و سریع بازمی گردد.

وی ادامه داد: «نیمه شب شده بود اما از «عبدالرضا» خبری نبود، چندین بار به موبایلش زنگ زدم ولی او جوابی نداد تا اینکه موبایلش خاموش شد.

پلیس که احساس می کرد مرد ناپدید شده قربانی توطئه جنایت شده است در بررسی جنایاتی که در ۹ روز گذشته رخ داده است و هویت قربانی شناسایی نشده است به جسد ناشناس جنایت جاده بیابانی برخورد و قرار شد برادر این زن برای دیدن جسد به پزشکی قانونی برود.

حدس پلیس درست از آب درآمد عبدالرضا که برای خرید خودروی پژوآردی رفته بود از سوی فروشنده خودرو به جاده بیابانی کشانده شده و با اصابت یک گلوله از پای درآمده بود. کارآگاهان ردیابی تراول چک ها و موبایل عبدالرضا را که به سرقت رفته بود تنها ردپا از عاملان جنایت دانستند و در این دو شاخه به اقدامات ویژه ای دست زدند.

۵۰ روز از عملیات پلیسی برای فاش ساختن راز جنایت جاده بیابانی گذشته بود که کارمند یکی از بانک های ملارد صبح روز یکم تیرماه با پلیس تماس گرفت و ادعا کرد مردجوانی با در دست داشتن تراول چک های مسروقه به بانک مراجعه کرده است.

وقتی تیمی از مأموران پلیس با محاصره ساختمان بانک توانستند مرد جوان را دستگیر کنند، وی در بازجویی ها با ادعای اینکه مردی به نام عبدالرضا را نمی شناسد گفت که تراول چک ها را از پسر جوانی به نام علی اکبر که در یکی از روستاهای دامغان زندگی می کند، گرفته است.

قاضی بابایی که خود را در یک قدمی بازداشت عامل جنایت می دید با صدور نیابت قضایی، تیمی از مأموران را به شهرستان دامغان اعزام کرد و آنان توانستند روز ۳۰ تیر ماه مخفیگاه «علی اکبر» را در روستایی واقع در ۲۵ کیلومتری دامغان به دام اندازند.

علی اکبر ابتدا به بازداشت خود اعتراض کرد تا اینکه به دادگستری ملارد انتقال داده شد و وقتی دید تحقیقات قضایی و پلیسی او را قاتل جاده بیابانی شناخته است، این جنایت را به گردن گرفت.

این پسر جوان به قاضی بابایی گفت: «دختری به نام اکرم را دوست دارم و قرار است با یکدیگر ازدواج کنیم نخستین باری که به او پیشنهاد ازدواج دادم نپذیرفت، اصرار کردم علت امتناعش را بگوید، از چیزی که می شنیدم خیلی عصبانی شدم او چیزهایی در مورد شخصی به نام عبدالرضا ادعا می کرد. علی اکبر افزود: اکرم وقتی گفت که مدتی پیش عبدالرضا را اتفاقی در پارکینگ عبدل آباد دیده است تصمیم به انتقام گرفتم در پارکینگ های فروش خودرو می چرخیدیم تا اینکه در پارکینگ پونک عبدالرضا را در حال خرید خودرو دیدیم با ارائه پیشنهاد وسوسه کننده ای خواستم خودروی پژوآردی من را بخرد، او پذیرفت هر سه سوار برخودرو به سمت ملارد حرکت کردیم تا مدارک را در خانه امان به او نشان بدهم در جاده خلوت و تاریک با او درگیر شدم و با شلیک گلوله ای علیرضا را به قتل رساندم.

کارآگاهان با وجود اینکه این ادعاها را واهی می دانستند عملیات خود را برای دستگیری اکرم در رجایی شهر متمرکز کردند و یکم مرداد ماه توانستند از این دختر جوان بازجویی کنند.

اکرم ادعای مشابهی کرد و گفت که وقتی در شرکت خدمات رایانه ای مشغول گذراندن دوره کارآموزی بود با علی اکبر که برای سفارش چاپ قولنامه به آنجا مراجعه می کرد آشنا شده است چند باری با او به شهرهای شمالی رفته اند و در حالیکه به وی علاقه مند بود وقتی به او پیشنهاد ازدواج داده شده است امتناع کرده است و ادعا کرد علت آن را نمی تواند بازگو کند.

دختر جوان در خصوص شب جنایت گفت: در جاده ملارد هیچ خودرویی نبود، علی اکبر با مقتول که در حال رانندگی بود درگیر شد چون قوی هیکل بود براحتی پسر مورد علاقه ام را کتک زد تا اینکه علی اکبر اسلحه اش را خارج کرد و با شلیک یک گلوله او را به قتل رساند.

پیکر نیمه جان عبدالرضا را از خودرو بیرون انداختیم وقتی حرکت کردیم هر دو پشیمان بودیم، از آنجایی که احتمال می دادیم او زنده مانده باشد به محل درگیری برگشتیم اما او خود را به نزدیکی جاده رسانده بود و در کنار تخته سنگی روی زمین افتاده و از پای درآمده بود.

پلیس با توجه به اینکه اگر ادعای دختر واقعیت داشت این پسر شب جنایت همراه اکرم و پسر مورد علاقه اش به بیابان خلوت نمی رفت انگیزه دختر و پسر جوان را سرقت تشخیص داد و برای روشن شدن جزئیات جنایت در برابر دیدگان قاضی بابایی و کارآگاهان صحنه قتل بازسازی شد.

علی اکبر در صندلی جلو و کنار مقتول فرضی و اکرم در صندلی عقب نشستند، پسر جوان نحوه کلاویز شدن با قربانی را تشریح کرد و غافل از اینکه گلوله به شقیقه سمت چپ سر علیرضا اصابت کرده است نشان داد اسلحه را از زیر لباس خود بیرون کشیده است و به سمت سر راننده شلیک کرده است.

وقتی ماجرا به این رسید که علی اکبر نمی توانست در شرایط داخل خودرو به چنین شلیکی دست بزند و شلیک بایستی از سمت چپ قربانی صورت می گرفت تنها یک فرضیه پیش روی پلیس قرار گرفت که اکرم چاره ای جز بیان واقعیت ندید.

این دختر که چپ دست است به قاضی بابایی گفت: وقتی قرار شد با علی اکبر ـ همدستش ـ ازدواج کنم برای تأمین پول مخارج عروسی او خودرواش را به فروش گذاشت تا اینکه در پارکینگ عبدل آباد با مرد موتورسواری که عبدالرضا بود آشنا شدیم حدس زدیم پول زیادی به همراه دارد قرار شد هفته بعد به پارکینگ پونک بیاید و خودرو را بازدید کند.

روز جنایت عبدالرضا را سوار خودرو کردیم و او پشت فرمان نشست و قرار شد به خانه مان برویم تا مدارک خودرو را به او نشان دهیم، هوا تاریک شده بود هیچ خودرویی در جاده ملارد دیده نمی شد قرار بود علی اکبر با گلوله خریدار خودرو را به قتل برساند اما چون قربانی قوی هیکل بود او نتوانست اسلحه را به سمت علیرضا بگیرد و من که در صندلی عقب نشسته بودم از بین دو صندلی اسلحه را گرفتم و از سمت چپ راننده به صورت علیرضا نشانه رفتم، می خواستم او را بترسانم در یک لحظه وقتی قربانی صورتش را به سمت من برگرداند از ترس مانده را چکاندم و او را به قتل رساندم...

وقتی راز جنایت فاش شد و پلیس و دادگاه اکرم را عامل اصلی قتل جاده بیابان شناخت، علی اکبر ادعا کرد چون به اکرم علاقه مند بود نمی خواست پای او به این جنایت کشیده شود و به خاطر همین سعی داشت قتل خریدار خودرواش را به گردن بگیرد.

بنا به گزارش خبرنگار ما، روز پنجشنبه ۲۹ بهمن ماه سال جاری صحنه این جنایت دلخراش برای بار دوم بازسازی شد تا با برطرف شدن همه ابهامات قاضی بابایی رئیس شعبه سوم دادگستری بخش ملارد کیفرخواست در خصوص دختر و پسر قاتل را صادر کند.

پرونده این جنایت به دادگاه کیفری استان تهران ارجاع خواهد یافت تا دختر و پسر جوان در برابر ۵ قاضی محاکمه شوند.

متهمان در حال بازسازی صحنه قتل در حضور قاضی و یکی از مأموران آگاهی شهریار

متهمان در حال تشریح شب جنایت به قاضی بابایی

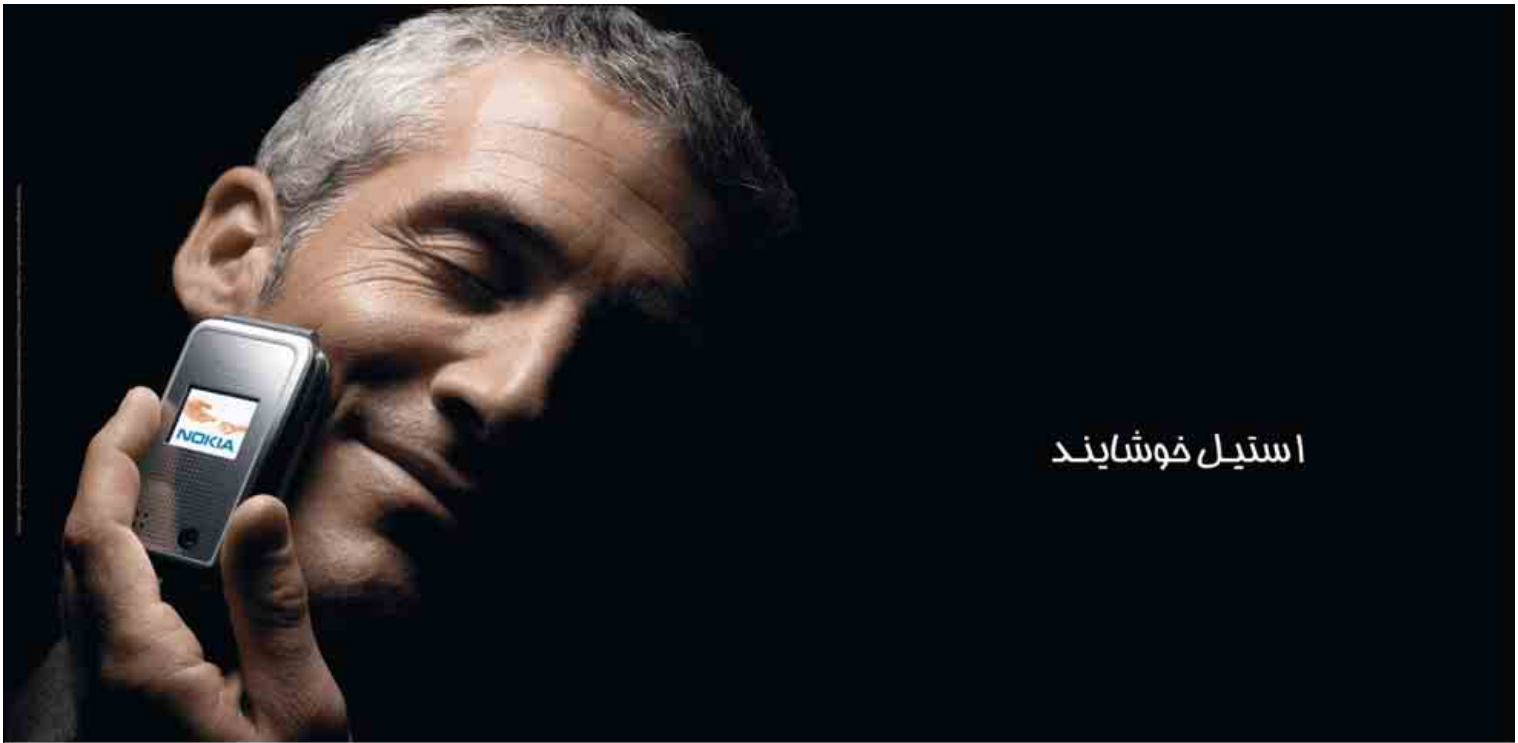

احساس استفاده از فلزات اصل خوشایند است.
حال اگر شما در داخل جلد استیل ضد زنگ تلفن مدل ۶۱۷۰ نوکیا، یک دوربین، پیغام رسان صوتی و تصویری MMS و تقویم قابل تنظیم نیز داشته باشید، این احساس خوشایندتر خواهد بود.
www.nokiamena.com

NOKIA 6170

بصورت جداگانه به فروش می رسد

هندزفری مدل HF-3
مخصوص استفاده در اتومبیل

نوکیا
ارتباط مردمی